

# شاهنامه

## رسالت عصر فردوسی

غلامرضا ستوده

و گروهی دانان و دبیران و گروهی کشتاورزان و گروهی پیشه‌وران» (۵). تقریباً تمام محققان و تاریخ‌نویسان بویژه ایران‌شناسان، در نوشته‌های خود، طبقات اجتماعی ایران در دوره‌های مختلف تاریخی پیش از اسلام را توضیح داده و معرفی کرده‌اند. (۶)

نظام طبقاتی عهد افسانه‌ای جمشید و فریدون، به مقتضای زمان، آن‌چنان‌که فریدون برنامه‌زدگی مردم را ترسیم کرده به مصلحت مردم و حافظ منافع آنان بوده است:

شما دیر مانید و خرم بوید

به رامش سوی ورزش خود شوید (۷)

و به زعم فریدون، اگر ترتیب این طبقات به هم بریزد، زمین پر آشوب می‌گردد.

چو این کار آن جوید آن کار این

پر آشوب گردد سراسر زمین

و بر این اساس، فریدون که به پایمردی کاوه آهنگر، به تسلط هزار ساله ضحاک مار دوش بر ایران پایان داد و شاهنشاهی کیانی را از نوزنله ساخت، در حفظ نظامی که جمشید در تعیین طبقات مردم نهاده بود مقرر کرد:

سپاهی نباید که با پیشه‌ور

به یک روی جویند هر دو هنر

یکی کارورزو و دگر گرزدار

سزاوار هر کس پدید است کار (۹)

فریدون با این منشور، در حقیقت، به کاوه، پیشه‌ور آهنگر دستور می‌دهد. اسلحه‌را به مرد سپاهی بسپارد، و خود کوره آهنگری را خوش باشد.

در نامه تنسر نیز پس از ذکر طبقات مردم چنین آمده است: «آدمی زاده بر این چهار عضو، در روزگار صلاح باشد مادام. و البته با یکی نقل نکنند» (۱۰) و در تاریخ

کوشش ایرانیان در گردآوری و تدوین داستان‌های باستان، و یادآوری مجدد و عظمت آن دوران که به تألیف شاهنامه‌های منثور مؤیدی و ابومنصوری و اقلام دقیقی به سرودن آن، و سرانجام منجر به خلق شاهنامه منظوم فردوسی شد، انسان را به این اندیشه می‌کشاند، که این همه کوشش و تلاش و پیگیری در خلق اثری به نام شاهنامه به چه منظور بوده و چه ضرورتی داشته است؟ هدف این مقاله، کشف و توجیه و توضیح این ضرورت است.

استاد و مدارک بسیاری در دست است که نشان می‌دهد جامعه ایرانی، در زمان باستان تا ظهور آیین شریف اسلام، یک جامعه طبقاتی بوده است.

نظام طبقاتی ایران باستان، و تقابل آن با مساوات اسلامی در شاهنامه فردوسی، تنظیم و تربیت اصناف مردم و تعیین طبقات اجتماعی، نخستین بار به جمشید نسبت داده شده (۱) و همانطور که نولدکه بیان می‌کند اختلاف میان طبقات عامه به طور برجسته در شاهنامه فردوسی مجسم شده است (۲).

نامه تنسر، چه در آغاز پادشاهی اردشیر بابکان توسط شخص تنسر نوشته شده باشد، و چه در عهد خسرو انوشیروان و نامود کرده باشند که چنین مکاتبه‌ای، میان تنسر هیربدان هیربد، با شاه طبرستان صورت گرفته، تردید نمی‌توان داشت که این نامه در عهد ساسانیان انشا شده و مهمترین و کهنترین منبع اطلاع بر تأسیسات عهد ساسانی است (۳). در این نامه مردم به چهار طبقه تقسیم شده‌اند: اول اصحاب دین و معلمان - دوم مقاتل یعنی مردان کارزار - سوم کتاب (نویسندگان) اطبا و شعرا و منجمان و چهارم مهنه یعنی برزیگران و راعیان و تجار و سایر محترفه (۴). یا به قول بلعمی: «از گروهی لشکریان

تاریخ باستانی ایران، از آغاز سلسله مادها تا فرجام حکومت ساسانیان، در دو مقطع حساس به انحطاطی شگرف دچار شد؛ نخست در دوره هخامنشی و پس از حکومتگران با تدبیری چون کورش و داریوش اول و در عهد حکمرانی داریوش سوم ملقب به «دارا» که حمله اسکندر مقدونی را در پی داشت و دیگر، در واپسین دهه‌های حکومت ساسانیان که در آن، دین و دولت تدریجاً به صورتی یکسان به انحطاط گراییدند.

فقر و اختلاف شدید طبقاتی، تبعیض منهدمی، حتی در نوع پرستشگاه‌ها، شیوع خرافات در دین زرتشت، خودکامگی شاهزادگان ساسانی، طبقاتی شدن تحصیل دانش و بسیاری از عوامل دیگر، در این انحطاط سهم داشتند.

دکتر ستوده در مقاله حاضر که تاریخ نشر آن چهار سال پیش از پیروزی انقلاب اسلامی بوده و در کتاب جشن نامه محمد پروین گنابادی به چاپ رسید، با جست و جوی ریشه‌ها و با تکیه بر متون معتبر، به پی‌کاوی این مسایل پرداخته است.

کار دکتر ستوده در این جستار پژوهشی از این جهت ستودنی است که وی ضمن دفاع از شاهنامه اثر ماندگار حکیم نوس و علل سرایش این اثر، آن را به عنوان متنی تاریخی مورد

استناد قرار داده و بر اساس این متن و نیز «نامه تنسر»، تاریخ بلعمی و چند متن دیگر به تبیین نظام اجتماعی

طبقاتی ساسانیان پرداخته، علل فروپاشی این نظام را در مقابله با اسلام و حاملان پیام روشن و عدالت خواهانه این آیین آسمانی نشان داده است.

در بخش دیگر مقاله، نویسنده علل مخالفت ایرانیان با حکومتگران اموی و عباسی را در پرتو اسناد روشن کرده است.

بلعمی آمده است که «جمشید مردمان جهان را به چهار گروه کرد،... و هر گروهی را گفت هیچ کس مباد که بجز کار خویش کند.» (۱۱)

شواهد بسیاری از سختگیری پادشاهان ایرانی پیش از اسلام در حفظ نظام طبقاتی و این که «یکی با یکی نقل نکنند» در تاریخ ما مذکور است. بویژه در کار پادشاهی که عقیده داشتند «هیچ آفریده را که نه از اهل بیت ما باشد شاه نمی باید خواند.» (۱۲)

و جزای کسی که اهل بیت ملوک عجم نباشد و پادشاهی طلبد، کشتن و ریسمان در پا کردن و در محله ها گردانیدن است، آن چنان که داریوش اول با گئومات مغ که خود را بر دیا نمیده و در غیاب کمبوجیه بر تخت سلطنت نشسته بود، رفتار کرد و همچنان که با شهری زاد نام که پس از اردشیر پسر شیرویه پسر پرویز پسر هر مز پسر نوشین آمده است: «کاوه... شهرها همی بگرفت. چون به ری رسید، مردمان را گفت ما اکنون به نزدیک ضحاک رسیدیم اگر او ما را بشکند ملک او را باشد و اگر ما او را بشکنیم یکی باید که تا همه او را بپسندیم تا همان روز او را به ملکی بنشانیم تا جهان بی ملک نباشد، و هر کسی به جای خویش بیار آمد، گفتند ما را تو بس که این جهان به دست تو به راحت افتاده باشد گفت من این کار را نشایم زیرا که من نه از خاندان ملک ام و پادشاهی کسی را باید که از خاندان ملکان باشد. ص ۱۴۶

در شاهنامه نیز آمده است که چون کیکاوس پس از خیره سری هایی چند، گرفتار توطئه شاه هاماوران شد و بزندان افتاد و افراسیاب به ایران حمله کرد، بزرگان ایران به رستم پیشنهاد کردند به جای کیکاوس به تخت سلطنت بنشیند ولی رستم نپذیرفت، بلکه با سپاهی گران به جنگ شاه هاماوران رفت و کاووس را نجات داد؛ و در داستان رستم و سهراب، آنجا که کیکاوس از روی خشم فرمان بردار کردن رستم را می دهد، خود رستم به این سابقه اشاره می کند و می گوید:

دلیران به شاهی مرا خواستند  
همان گاه و افسر بیار استند  
سوی تخت شاهی نکردم نگاه  
نگه داشتم رسم و آئین و راه

(سرنوشت فرخ پسر هر مز، وزیر خسرو پرویز که آزر میدخت را به زنی خواست نیز چیزی جز مرگ نبود. آزر میدخت با آن که تعلق خاطری به فرخ داشت دستور داد سر از تن وی جدا کردند و به در سرای افکندند.) (۱۳)  
حتی انوشیروان که مصدر اصلاحات بسیار بود، پیشنهاد سخاوتمندانه مرد کفشگر را که حاضر شده بود مالی کلان بابت هزینه سپاه تقدیم کند تا پسرش به جرگه دبیران در آید، نپذیرفت. و با آن که انوشیروان در آن هنگام برای تأمین هزینه لشکر به چنان پولی نیاز مبرم داشت دستور داد اشترانی را که طلا و دینار بار داشتند به سوی مرد موزه دوز باز گردانند، مبادا فرزندی از طبقه ای به طبقه دیگر نقل کند. مرد کفشگر به قول فردوسی از این ماجرا دژم گشت. (۱۴)

آن چه را که کریستن سن در کتاب «ایران در زمان ساسانیان» از قول جاحظ درباره امتناع همنوائی «خواننده ای» بانوازنده ای فرودست در محضر شاه نقل می کند، اهمیت و لزوم حفظ مرزهای طبقاتی را نزد پادشاهان ساسانی روشن می سازد. (۱۵)

نامتعادل توده های محروم دانست. ولی طبقه حاکمه همچنان مقاومت می کرد و با تمام قوا سعی داشت روزنه هایی را که در سلهای فاصل طبقات ایجاد شده بود، مسدود سازد. در حالی که طبقه عامه همچنان با تحمل مصائب در جهل و نادانی می زیست. و در آن روزگار تیزه برزویه طیب می دید که «کارهای زمانه میل به ادبار دارد.» (۱۹)

حتی فیلسوفان رومی که به ایران پناه آورده بودند، به زودی آزاده شدند. آنها انتظار داشتند که در کشور پادشاهی چون انوشیروان چیزهای دیگر ببینند. مسلماً چون این اشخاص از حقایق علم نژادشناسی و روان شناسی آگاه نبودند، طبعاً از بعضی رسوم ایرانیان مثل قواعد ازدواج و معامله با اموات رنجیده خاطر شدند. اما تنها این علت نبود که زندگی را برای آنان ناگوار کرد، بلکه بیشتر از اصول طبقاتی ایران و فاصله ای که میان طبقات، موجود بود، و تنگدستی عامه منزجر گشتند. (۲۰)

شریعت زردشتی که در زمان ساسانیان دین رسمی کشور محسوب می شد، مبتنی بر اصولی بود که در پایان این عهد به کلی میان تهی و بی مغز شده بود (۲۱) و بدانجا کشید که مردم به سوی مذهبی که مانی ابداع کرده بود (۲۲)، روی می آوردند و دیانت طلبان همچون برزویه طیب، خیران و سرگردان بودند. و آنان که همت بر طلب علم دین مصروف می گردانیدند، راه آن را دراز و بی پایان می یافتند و نه راهبری بود و نه شاهرهای پیدا. (۲۳)

در چنین اوضاع و احوالی که نظام نامطلوبی بر جامعه ایرانی حکومت می کرد و تمام امتیازات اجتماعی به عده ای معلود، در یک طبقه خاص اختصاص داشت، و در همین روزگاران که ضعف معنوی و روحانی، نیروی ظاهری و جسمانی دولت ساسانی را از درون می خورد و می کاست، نیروی معنوی، بزرگ و بالنده، از درون ریگزارهای هولناک بیابان عرب پدید آمد (۲۴)، و اسلام با شعار «انما المؤمنون اخوه» از ناحیه عربستان طلوع کرد، و مساوات و برابری را به افراد بشر نوید داد، و سیاه حبشی و سید قریشی را در حقوق انسانی مساوی دانست، و تنها مایه فضیلت و برتری را تقوا و پرهیزگاری اعلام کرد. و طلب دانش را حق مسلم، بر هر مسلمانی فریضه کرد و پیام تازه ای که محمد (ص) خود را حامل آن می دانست همه جهان را به برابری و برادری فراخواند. (۲۵)

نظام طبقاتی ایران نمی توانست در برابر چنین شعارهایی به خصوص در برابر شعار مساوات، و تأمین حقوق طبیعی انسانی، دوام بیاورد. توده مردم ایران به اشتیاق کسب آزادیهای فردی و برخوردارگی از مساوات، به آئین تازه میل و رغبت می نمودند. آنها فریاد رسای روز به مرزبانان یا سلمان فارسی (۲۶) را در پشت دروازه های ایران زمین می شنیدند که می گفت: ای مردم ایران من مسلمانم، من از شما هستم، اسلام را دین خوبی دیدم و بدان گرویدم، من مسلمانم و شما را برای نجات از مظالم ستمگران به مساوات دعوت می کنم. (۲۷)

سخنان مغیره بن شعبه در سرای پاره رستم فرخ زاد آنگاه که بی پروا برجست و بر تخت رستم نشست و او را فروکشیدند و مالیدند پیامی بود که پشت بزرگان ایران را

## □ در کار دین و پرستش آتش - نیز در عهد ساسانی - تساوی نبود و هر طبقه از مردم آتشی خاص خود داشتند و هر آتشی از حیث عظمت و اهمیت چنان بود که یکی بر دیگری رجحان داشته و از جهت ظاهری نیز تفاوت در میان بوده است.

خلاصه در جامعه ایران پیش از اسلام، اصل بر این استوار بود که هر کس در هر طبقه ای که بدان وابسته است باقی بماند، و پسر کار پلر را دنبال کند. شاید بر اثر تمایل و اصرار گروهی از مردم به تغییر مرتبه اجتماعی چنین مقرر شده است که «الا آن که در جیلت یکی از ما اهلیتی شایع بیند، آن را بر شهنشاه عرض کند، بعد تجریت مؤبدان و هر ابده و طول مشاهدات، تا اگر مستحق دانند به غیر طبقه الحاق فرمایند.» (۱۶)  
هر طبقه رازبانی و خطی جدا گانه بود (۱۷)

در کار دین و پرستش آتش نیز تساوی نبود. هر طبقه از مردم آتشی خاص خود داشتند، و هر آتشی از حیث عظمت و اهمیت چنان بوده که یکی بر دیگری رجحان داشته و از جهت آثار ظاهری نیز تفاوت در میان بوده است.

در کار نامه اردشیر بابکان چنین آمده است که: «پاپک - دیگر بار شب سوم - به همان گونه (در خواب) دید که آذر فرنیخ و گشنسب و برزین مهر به خانه ساسان همی درخشند و روشنی به همه جهان همی دهند.» لابد میان این سه آتش و جوه امتیازی بوده است که پاپک توانسته در عالم رؤیا، یکی را از دیگری تشخیص و تمیز دهد.  
دیگر این که در همه جانام این سه آتش به همین ترتیب آمده یعنی اول آذر فرنیخ که آتش موبدان بوده، دوم آتش سپاهیان بنام آذر گشنسب و در آخر برزین مهر که به کشاورزان و پیشه وران تعلق داشته، و این ترتیب نشان دهنده درجه اهمیت و تقدس هر یک از این سه آتش بوده است. (۱۸)

تمایل به در هم شکستن مرزهای طبقاتی، در جامعه ایران پیش از اسلام، در اواخر عهد ساسانیان به اوج رسید. قیام مزدک را شاید بتوان مهمترین عکس العمل

لرزاند و گفتند: «به خدا سخنی گفت که همواره بندگان ما بدان مایل بودند.» (۲۸). سخنان مغیره این سفیر جسور چیزی جز دعوت به مساوات نبود.

ندای مساوات اسلام با آن جذبه آسمانی اش، نه تنها مورد استقبال مردم عادی قرار گرفت، بلکه برخی از بزرگان (۲۹) و سرداران سپاه ایران شیفته آن شدند. (۳۰) رستم فرخزاد فرمانده سپاه ایران، از جنگ با سپاه اسلام طفره می‌رفت و سعی داشت با مسالمت و از طریق مذاکره با آنها کنار آید و چون یزدگرد رستم را مأمور جنگ قادسیه کرد، رستم گفت مرا به حال خود بگذار... و مرا هدف آنها مکن. شاید با بودن من کارهای دولت ایران برقرار شود... و شاید بتوان با چاره‌جویی و تأمل و تفکر پیروز شد... یزدگرد نپذیرفت و رستم به ماندن در مرکز اصرار کرد. ولی یزدگرد قبول نکرد و اصرار نمود تا آن که رستم لشکر کشید. (۳۱) بعید نیست که ابرام رستم به توقف در مرکز برای فراهم آوردن مقدمات مذاکره و صلح بوده باشد و شاید به همین قصد وقتی دانست که هیأت سفرای عمر، خلیفه مسلمانان، از لشکر سعد بن مالک به دربار یزدگرد، برای دعوت او به دین اسلام اعزام شده‌اند، رستم از محلی به نام ساباط که خیمه زده بود، به شتاب خود را به پایتخت رسانید. تا در جمع وزرا که برای مشورت احضار شده بودند حضور یابد و چون یزدگرد از سخنان درشت و صریح مغیره بن شعبه عضو هیأت اعزامی مسلمانان به خشم آمده و دستور داده بود یک بار خاک بر دوش رئیس و اشراف نمایندگان تحمیل کنند و با همین حال و با همین بار خاک از دروازه ملاین اخراج کنند، رستم با خشم و افسوس به دنبال نمایندگان فرستاد و گفت اگر به آنها برسید، بار خاک را باز ستانید و بدانید که خداوند این مملکت را از ما خواهد گرفت. (۳۲)

بار دیگر که ربیع نماینده مسلمانان به تقاضای رستم فرخزاد جهت مذاکره به لشکرگاه ایرانیان آمد، به نام پیشوایان اسلام، سه روز به رستم مهلت داد که از میان سه امر یکی را برگزیند: قبول اسلام، دادن جزیه و یا جنگ. ربیع می‌گوید ما هرگز در این سه روز نبرد را آغاز نخواهیم کرد، مگر شما مبادرت کنید. من هم از طرف یاران خود یعنی سایر مسلمانان تعهد و ضمانت این عهد را می‌کنم. رستم می‌پرسد آیا تو پیشوا و بزرگ مسلمانان هستی که چنین تعهدی را می‌کنی؟ ربیع پاسخ می‌دهد نه ولی مسلمین همه مانند یک تن هستند. سخنان ربیع سفیر مسلمانان بر دل رستم می‌نشیند و بزرگان و سالاران سپاه خود را در خلوت می‌خواند و می‌گوید: آیا سخنی بهتر و راست‌تر و دلنشین‌تر از کلام این مرد هست؟ (۳۳)

آنگاه به فرستاده مسلمانان می‌گوید دستور می‌دهم برای امیر شما یک خلعت و یک استرو هزار درهم بدهند و به هر فردی از شما یک بار خرما داده شود که از اینجا بروید، زیرا من نمی‌خواهم شما را بکشم یا اسیر کنم. (۳۴)

به هر تقدیر، رستم از رویرو شدن با سپاهیان مسلمان پرهیز داشت و وقت گزرائی می‌کرد شاید اعراب بدون جنگ به کشور خود باز گردند. به همین منظور فاصله ملاین تا قادسیه را در مدت چهار ماه به کندی پیمود. (۳۵)

\*\*\*

## □ شاه سیستان به ربیع بن زیاد فرمانده لشکری که از سپاه اسلام برای فتح سیستان رفته بود چنین پیام داد: «ما به حرب کردن عاجز نیستیم، چه این شهر - شهر - مردان و پهلوانان است. اما با خدای تعالی حرب نتوان کرد و شما سپاه خدایید و ما را اندر کتاب‌ها درست است بیرون آمدن شما و آل محمد علیه السلام و این دولت دیر بیاید. صواب صلح باشد.»

دژهای ایرانیان یکی پس از دیگری سقوط می‌کرد، و جز چند جنگی که خارج از دروازه‌های ایران صورت گرفت مانند قادسیه که در حکم دروازه شاهنشاهی ایران بود (۳۶)، نبرد مهم دیگری بین ایرانیان و مسلمانان واقع نشد، و ایرانیان دروازه‌های شهرهای خود را یکی پس از دیگری با عقد قرارداد صلح به روی سپاهیان اسلام می‌گشودند. دهقان برس که بسطام نام داشت و فرماندهی سپاه منزه ایران را به عهده گرفته بود، از شهر خارج شد و بازره بن حویه فرمانده سپاه اسلام صلح نمود. پلی هم برای عبور لشکر اسلام بست. (۳۷) شیر آزاد حاکم ساباط نیز بازره از در صلح درآمد. (۳۸) و حکمران بابل با هاشم بن عتبّه پیمان صلح بست. (۳۹) حتی پادگان محافظ کاخ پادشاه ایران در ملاین تن به ادای جزیه و دخول در حمایت اسلام داده تسلیم شد. (۴۰) وقتی سپاه اسلام به فرماندهی نعمان بن مقرن به رامهرمز حمله کرد، هر زمان فرمانده سپاه ایران تاب مقاومت نیاورد و گریخت و به شوش رفت. در این محل تیرویه نام از ایرانیان با مسلمانان قرارداد صلح بست و شهر ایذج (ایذه بختیاری کنونی) را به سپاه اسلام تسلیم کرد. (۴۱)

جندی شاپور در محاصره مسلمانان بود که ناگهان دروازه‌های شهر باز شد. و وقتی سپاهیان اسلام وارد شهر شدند، مردم را با چنان وضع عادی و بدون هیچ بیم و هراسی مشغول کارهای خود دیدند که به شگفت آمدند. (۴۲)

از همه این وقایع مهمتر، پیامی است که توسط شاه سیستان به ربیع بن زیاد بن اسد الذیال الحارثی فرمانده لشکری که از سپاه اسلام برای فتح سیستان رفته بود، فرستاده شد. شاه سیستان چنین پیام داد: «ما به حرب کردن عاجز نیستیم، چه این شهر مردان و پهلوانان است.

اما با خدای تعالی حرب نتوان کرد. و شما سپاه خدایید و ما را اندر کتاب‌ها درست است بیرون آمدن شما و آل محمد (ص) و این دولت دیر بیاید. صواب صلح باشد.» (۴۳) مؤلف تاریخ سیستان می‌نویسد: «مردمان را معلوم بود اندر آخر زمان بیرون آمدن مصطفی (ص) که برحق است. سیستان به صلح بدادند...» (۴۴) پس از سیستان کرمان نیز صلح کرد و اسلام را پذیرفت. (۴۵)

«ایرانیان دین تازه‌ای که عربان آورده بودند، از آیین دیرین نیاکان خویش برتر می‌یافتند، و ثنویت مبهم و تاریک زرتشتی را در برابر توحید محض و بی‌شائبه اسلام، شرک و کفر می‌شناختند... از این رو آیین مسلمانی را دینی پاک و آسان و درست یافتند و با شوق و مهر بدان گرویدند.» (۴۶)

خلاصه به قول ابن اثیر «در سراسر بلاد مفتوحه از اهل سواد (بین النهرین) کسی نماند که از تسلط اسلام و مسلمین رخ بتابد. بنابراین همه به آسایش و امان تمتع نموده، خوشبخت و آسوده شدند.» (۴۷)

گرایش حکومت اعراب به سوی تبعیض و عدم مساوات

این خوشبختی و آسودگی «خوش درخشید» دریغاکه «دولت مستعجل» بود. هنوز پنجاه سال از هجرت پیغمبر اسلام نگذشته بود که مسند خلافت اسلامی به تخت سلطنت و حکمرانی مبدل شد و عنصر آلوده و زشتکاری چون یزید بر آن تکیه زد. و چندی پس از او خونخوار نامسلمانی به نام حجاج بن یوسف ثقفی در سوادی سروری، خانه کعبه را به منجنیق بست.

بنی امیه با قتل پیشوایان پرهیزگار دین و برهم زدن اصل مساوات بین مسلمین، بار دیگر آداب ایام جاهلیت و روش اجناد خویش را زنده کردند، و از دین خنیف اسلام آن قدر را که به کار دنیایشان می‌آمد نگاه داشتند و بقیه را در کنار خلفای راشدین به خاک سپردند، (۴۸) و برخلاف دعوت صریح اسلام، دینی که بر اساس مساوات و عدالت طرح شده بود، دولت عربی محض برپا ساختند. و اندک اندک همان شیوه خسروان و قیصران را که اسلام بر همه خط بطلان کشیده بود، احیاء و اعاده کردند. (۴۹)

فرمانروایان ستمکار عرب، بساط مذهب را برچیندند و قوانین دین را زیر پا گذاشتند و برخلاف آیین پیغمبر و خلفای راشدین رفتار کردند و آن مایه تسلیت را هم از دست ایرانیان برده آنان را به قیام و نهضت بر ضد عرب وادار ساختند. (۵۰)

وقتی ایرانیان دیدند که در دولت بنی امیه، نزد اعراب موالی نام گرفته‌اند و کارهای پست و سخت به آنان تحمیل می‌شود و مشاغل آبرومند همه در دست اعراب است، و وقتی دیدند عرب از فرط غرور و تعصب نژادی، کارش به جایی کشیده که می‌گوید «نژاد عرب اصلا برای آقایان و فرمانروایی و نژادهای دیگر عالم برای نوکری و خدمتگزاری عرب خلق شده‌اند» (۵۱) حساب عرب را از اسلام جلا کردند و گفتند عرب غیر از اسلام است.

تازمانی که روح اسلام حکمفرما و نافذ بود و «دیانت دستخوش اغراض سیاسی عرب واقع نشده بود، همه مسلمانان از هر ملت و طایفه‌ای با یکدیگر به مساوات

و حریت نظر می کردند و جز به علم و تقوی فضیلتی برای هیچ کس قائل نبودند. و در امامت و پیشوایی فرقی میان عرب و عجم نمی گذاشتند. (۵۲)

دین حنیف اسلام هرگز تحقیر موالی و تعظیم نژاد عرب را جایز نمی شمرد. پیغمبر اسلام (ص) فرمود: «لا فضل لعربی علی عجمی الا بالتقوی» و علی بن ابیطالب (ع) که از بزرگترین تربیت یافتگان تعلیمات اسلامی بود، هیچگاه عرب را به عجم فضیلت نمی داد. معروف است عمر بن عبدالعزیز چون فی الجمله روح دیانت داشت کمتر رویه تعصب عربی را تعقیب می کرد. (۵۳)

با این همه تعالیم رفتار عرب در عهد اموی درست مخالف حقیقت اسلام بود. (۵۴) و ایرانیان حق داشتند به خاطر احیای آیین شریف اسلام با این بی عدالتی ها مبارزه کنند و به هر وسیله ای متوسل شوند تا حکومت جابرانه خلفا را براندازند. زیرا «در میان موالی غلبه با مردم بلاکش ایران بود. و ایرانیان پیش از همه ملل در تحت فشار تعصبات جابرانه عرب واقع گشتند و از این جهت سلسله جنیان شورش بر ضد عرب و مایه انقراض دولت اموی هم بالاخره ایرانیان شدند.» (۵۵)

حتی خروج و قیامی که ترکان و تازیان بر ضد دستگاه خلافت می کردند مورد تشویق و حمایت ایرانیان قرار می گرفت. (۵۶) در حالی که پیش از آن «ایرانیان از دل و جان کار می کردند و روز به روز از هر حیث بر رونق حکومت اسلامی می افزودند. ولی حکومت بنی امیه و رفتار عرب در عهد آنها که همه برخلاف دین اسلام بود سرمایه خرسندی معنوی را نیز از دست ایرانیان بر بود. ایرانیان در دوره اموی، دیگر نه حکومت داشتند و نه استقلال. نه مال داشتند و نه اعتبار، قدرت و عزت و مال و استقلال همه از دست آنها رفته بود و با نهایت ذلت و خواری زیر شکنجه می زیستند.» (۵۷)

### سهم سخنوران ایرانی در نهضت‌های ملی

نهضت ایرانیان بر ضد حکام وقت گاهی به صورت جنگ با تیر و شمشیر و محاربه و خونریزی ظاهر گشت، گاهی به شکل فرقه بندی و احزاب مذهبی جلوه گر شد، یک چند صورت تدبیر و حیل‌های سیاسی پیدا کرد. یک چند به شکل مناظره ادبی و مشاجرات علمی درآمد. (۵۸) برای به ثمر رسیدن این نهضتها عنصر ایرانی باید تدبیری می آندیشید، و این تدبیر چیزی جز

تأسیس یک حکومت مستقل ایرانی نبود. حکومتی از نژاد ایرانی، با آداب و سنن ایرانی، و از همه مهمتر با زبانی ایرانی، بر اساس قانون یکتاپرستی و مساوات اسلامی و تبعیت از پیشوایان حقیقی اسلام.

یکی از تدبیرهای بزرگ سیاسی که ایرانیان برای برانداختن حکومت بنی امیه و انقراض سیادت عرب

## بنی امیه با قتل پیشوایان پرهیزگار دین و برهم زدن اصل مساوات بین مسلمین، بار دیگر آداب ایام جاهلیت و روش اجداد خویش را زنده کردند و از دین حنیف اسلام آنقدر راکه به کار دنیایشان می آمد نگاه داشتند و بقیه را در کنار خلفای راشدین به خاک سپردند.

تأسیس دولت عباسیان نتیجه ای بود که ایرانیان پس از یک قرن مبارزه به دست آوردند. به طوری که بعضی از مورخان، جنگ زاب را تلافی جنگ نهاوند عنوان کرده اند، گرچه این نتیجه نهایت مطلوب نبود، ولی مقدمه ای بود برای تکوین قیامهای ملی ایرانیان و پایه گذاری یک حکومت خالص ایرانی.

سرانجام در سالن ۲۰۵ هجری قمری نخستین سلسله ایرانی بعد از اسلام به دست طاهر ذوالیمینین در خراسان تأسیس شد. و در سال ۲۵۴ هجری یعقوب لیث صفار در سیستان ظهور کرد. و هم او بود که «بسیار گفتمی که دولت عباسیان بر غلر و مکر بنا کرده اند نبینی که به ابومسلم و آل برامکه و فضل سهل با چندان نیکویی که ایشان را اندر آن دولت بود چه کردند؟ کسی مباد که برایشان اعتماد کند.» (۶۰)

یعقوب لیث را به حق باید نخستین حامی زبان و ادب فارسی دری دانست. هنوز فریاد اعتراض آمیزش به شاعرانی که او را به زبان عربی مدح گفته بودند در محیط دری گویان طنین انداز است «چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟» (۶۱) این سخن در حقیقت منشور احیای زبان فارسی بود، زبانی که می بایست به عنوان مهمترین عنصر وحدت ملی ایران به کار آید.

سخنوران ایرانی ترویج زبان فارسی دری را وظیفه خویش دانستند و برای بیان احساسات خود، به مدد ذهن توانا، قالب‌های سخن فارسی را ساخته و پرداخته کردند و بر آن شدند تا ضرورت توسعه زبان فارسی را به عنوان رکن اصلی استقلال به جامعه ایرانی بشناسانند.

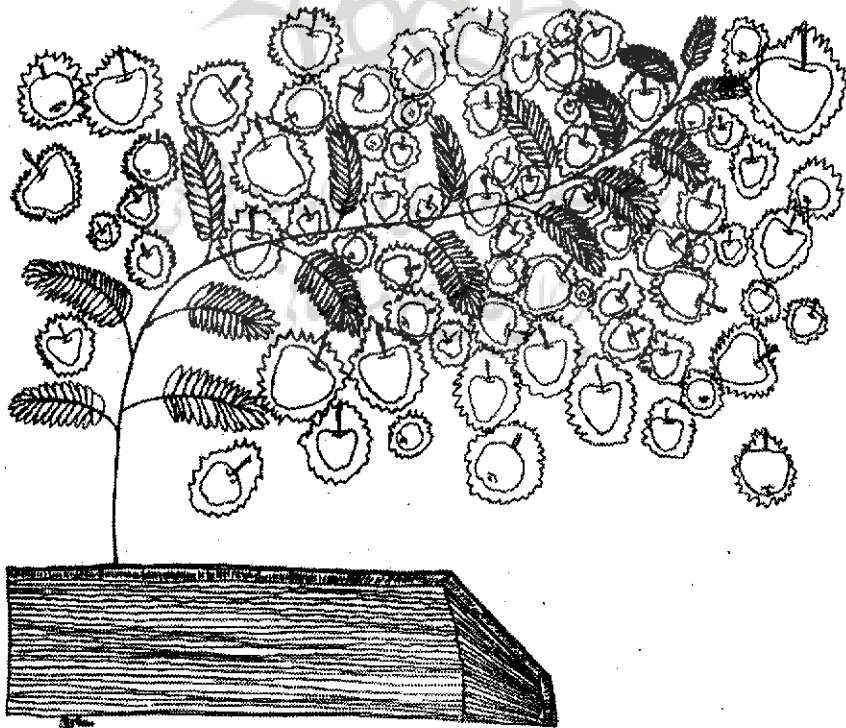
بدین منظور اثری باید به وجود می آمد تا مجد و عظمت گذشته را به ایرانیان باز گو کند و افتخارات نژاد ایرانی را در قرون و اعصار گذشته بار دیگر جلوه گر سازد. اثری باید آفریده می شد تا به ایرانیان نشان دهد که نیاکانشان مردمی بزرگ و وطن پرست و راستگو و باایمان بوده اند (۶۲)، که به هیچ روی تن به خفت و خواری نمی دادند.

سخنوران تعهد خویش را دریافتند که باید با بیانی فصیح و شورانگیز نامه ای بیارایند تا پایمردی و تلاش ایرانیان پیشین در حفظ نژاد و سرزمین خویش و دفاع از گاه و دیهیم ایران را مجسم سازد. (۶۳)

این اثر چیزی جز شاهنامه نمی توانست بود.

وقتی فردوسی، این سخنگوی جوانمرد خراسانی، پایه عرصه وجود گذاشت، از دودمان یعقوب لیث صفار، این بانی و حامی زبان و شعر فارسی، هنوز تنی چند بر باقیمانده سرزمینهای پادشاهی صفاریان حکومت می کردند، و طاهر آخرین شاهزاده صفاری امیدوار بود که پدرش خلف بن احمد با او بر سر مهر آید. فردوسی در زمانی متولد گشت، که رودکی (ف ۳۲۹ هـ) ریگهای بیابانهای

اندیشیدند این بود که از «بنی هاشم» حمایت کنند. ظاهر این امر صورتی بسیار خوش و زیبا داشت، زیرا بنی هاشم هم عرب بودند و هم قرابت و نزدیکی آنها به پیغمبر از هر خانواده ای بیشتر بود. (۵۹) سقوط دولت بنی امیه به دست ابومسلم خراسانی و



ناهموار را با زبان شعر فارسی در زیر پای نصر بن احمد سامانی (۳۰۱ هـ. ق. ۹۱۳ م) همچون پرنیان نرم ساخته بود، و طنین سرود و نغمه چنگ او هنوز در فضای ایران موج می زد.

جوانی فردوسی مصادف بود با زمانی که ملیون ایرانی در گوشه و کنار ایران به ویژه در سرزمین پهنای خراسان که تا اندازه ای از نفوذ بغداد دور مانده بود، کانون های مقاومت به خاطر کسب استقلال سیاسی تشکیل داده بودند. و فردوسی به احتمال قوی به این کانون ها آمد و شد داشت. کانون هایی که بحث و برنامه آنها تدوین تاریخ باستان و تجدید خاطر افتخارات پدران و مجدد عظمت نیاکان بود. در این نهضت فکر احیای قومیت ایرانی در دماغ فردوسی پرورش و رشد یافت و نظم تاریخ باستان را برای این منظور بهترین وسیله تشخیص داد.

اوراق پراکنده تاریخ باستان بزرگترین سرمایه فردوسی بود تا کاری را که نیم قرن قبل از تولد او سخنوران پارسی زبان در گوشه و کنار مرو و خراسان آغاز کرده بودند به انجام رساند، و اثری به نام شاهنامه بیافریند حاکی از لزوم وحدت جغرافیایی، وحدت و قرابت اصل و نسب و وحدت لغت و زبان، و وحدت تاریخ و افسانه ها و اساطیر ملی، در میان ایرانیان. (۶۴)

فردوسی اجرای فرمان ابوعلی محمد بلعمی (ف ۳۶۳ هـ / ۹۹۶ م) وزیر دانشمند منصور بن نوح سامانی (۳۵۰ هـ. ق / ۹۶۱ م) را در نظم شاهنامه تعهد سخنوران عصر خویش می دانست. و چون دقیقی در نیمه راه اجرای این فرمان از پای درآمد، فردوسی تکمیل کار او را به عهده گرفت. و قرن ها سابقه درخشان و تمدن و فرهنگ عنصر ایرانی را در حماسه زمان برجهانیان متجلی ساخت، تا عرب بلداند موالی کیست و ترکان دریابند آیین کشورداری چیست (۶۵) و اگر محمد بلعمی هفده سال دیگر زنده می بود، به چشم خویش می دید که چگونه فرزند برومند زمان، دهقان زاده طوس، فرمان او را با دقت و امانت به نیکوترین وجه اجرا کرده و رسالت خود را به انجام رسانده است.

افسوس که انتظار بیست ساله فردوسی به این امید که یک مرد پاک نژاد ایرانی بر سر سلطنت ایران زمین تکیه زند، تا شاهنامه را به وی تقدیم کند، بی حاصل بود. (۶۶) او می دید که چراغ دولت صفاریان خاموش می شود، و غلامان ترک، بغداد و حتی دربار سامانی را اشغال کرده اند. زمانی خلق شاهنامه پایان یافت که آخرین بازمانده دودمان سامانیان یعنی ابو ابراهیم منتصر سامانی برای باز یافتن تاج و تخت از دست رفته نیاکان خویش نومیدانه می جنگید (۳۹۵ هـ. ق - ۱۱۰۴ م) و از طرفی دولت ایرانی دیلمیان در گوشه ای دیگر از ایران زمین گرچه بغداد را مسخر کردند و خلیفه عباسی را چندی مطیع خود ساختند، ولی در زمانی که شاهنامه در قریحه فردوسی رو به تکامل می رفت، صاحب بن عباد وزیر ایرانی و دانشمند آل بویه به زبان فارسی توجهی نداشت و به عربی کتاب می نوشت، تا این که محمود غزنوی که انعکاس حسن ملی ایرانی را منافی منافع خود می دانست (۶۷)، نه تنها همه امپد های حکیم ابو القاسم فردوسی را بر باد داد بلکه با عارت و تعصبی که داشت شاهنامه را تخطئه کرد.

## □ اوراق پراکنده تاریخ باستان بزرگترین سرمایه فردوسی بود تا کاری را که نیم قرن قبل از تولد او سخنوران پارسی در گوشه و کنار مرو و خراسان آغاز کرده بودند به انجام رساند و اثری به نام شاهنامه بیافریند حاکی از لزوم وحدت جغرافیایی، وحدت و قرابت اصل و نسب، وحدت لغت و زبان، وحدت تاریخ و افسانه ها و اساطیر ملی در میان ایرانیان.

اما شاهنامه همچون درختی گشن باریشه ای در عمق صدها سال تمدن ایران محکم و استوار بر جای ماند و همچنان زنده و سر بلند باقی خواهد ماند. آن حس ملیت ایرانی که در شاهنامه فردوسی انعکاس یافت، قوه و قدرتی بود که باعث شد ادبیات فارسی رونق تازه ای بیابد. (۶۸)

### نوشته های

۱- زهر پیشه و رانچمن گرد کرد

بدین اندرون نیز پنجاه خورد

گروهی که کاتوزیان خوانی اش

به رسم پرستندگان دانی اش

جدا کردشان از میان گروه

پرستنده را جایگه کرد کوه

یدان تا پرستش بود کارشان

توان پیش روشن جهاندارشان

صفی بردگر دست بنشانند

همی نام، نیساریان خوانند

کزیشان بود تخت شاهی به جای

وزیشان بود نام مردی به پای

نسودی سلیگر گره را شناس

کجا نیست بر گس از ایشان سپاس

بکارند و ورزند و خود بلروند

به گاه خورش سرزنش نشنوند

چهارم که خوانند اهو خوشی

همان دست. ووزان با سرکشی

کجا کارشان همگنان پیشه بود

روانشان همیشه پر اندیشه بود

شاهنامه. چاپ بروخیم. ص ۱۲۴

۲- حماسه ملی ایران، نولدکه، ترجمه بزرگ

علوی، ص ۹۰.

۳- دیباچه نامه تسر.

۴- همان، ص ۱۲.

۵- تاریخ بلعمی، ص ۱۳۰.

۶- تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، اومستد،

صص ۳۱ و ۳۲؛ ایران در زمان ساسانیان، کریستن

سن، ص ۱؛ تاریخ تمدن، سعید نفیسی. صص ۱ و ۹

۷- شاهنامه. ص ۶۰، س ۴.

۸- همان. ص ۶۰، س ۲.

۹- همان، ص ۵۹.

۱۰- نامه تسر، صص ۱۲ و ۱۳.

۱۱- تاریخ بلعمی، ص ۱۳۰.

۱۲- در تاریخ بلعمی در سرگذشت کاوه چنین

۱۳- تاریخ بلعمی. صص ۱۲۰۴ و ۱۰۲۵؛

تاریخ بناکتی. ص ۶۷

۱۴- شاهنامه، ص ۲۵۴۵.

۱۵- ایران در زمان ساسانیان، کریستن سن،

صص ۲۸۲ و ۲۸۳.

۱۶- نامه تسر، ص ۱۳؛ تاریخ تمدن

ساسانی، سعید نفیسی، صص ۱ و ۹.

۱۷- دو قرن سکوت، دکتر زرین کوب، ص

۱۰۶.

۱۸- تاریخ تمدن ساسانی، سعید نفیسی، ص

۲۵.

۱۹- کلیله و دمنه، تصحیح مینوی، ص ۵۵.

۲۰- پیشین، کریستن سن، ترجمه رشید

یاسمی، ص ۳۰۸.

۲۱- همان، ص ۳۰۶.

۲۲- پیشین- دکتر عبدالحسین زرین کوب، ص

۲۹۹.

۲۳- کلیله و دمنه، تصحیح مینوی، ص ۴۸.

۲۴- پیشین، دکتر عبدالحسین زرین کوب، ص

۳.

۲۵- پیشین، دکتر عبدالحسین زرین کوب، ص

۴۲.

۲۶- روزبه مرزبان (سلمان فارسی) آیین ترسا

گزید و باز خرسندی نیافت، ناچار در پی آیین تازه در

شام و حجاز می رفت (دو قرن سکوت، ص ۹۶).

۲۷- کامل، ابن اثیر، ص ۳۲۹.

۲۸- همان، صص ۲۳۸ و ۲۳۹.

۲۹- شیرویه، پس از این که پلر خویش خسرو

پرویز را کشت و به سلطنت نشست، دستوری را که

پرویز راجع به گرفتن و کشتن محمد بن عبدالله (ص)

به باذان پادشاه یمن داده بود، لغو کرد و قاصدی نزد باذان فرستاد باین پیام که «این مرد را که دعوی پیغمبری می کند هیچ متعرض مباش!» (مجموع التواریخ و الفقصص، ص ۲۵۲)

۳۰- این اثر در واقعه شوش می نویسد: یزدگرد پس از جنگ جلولای به اتفاق سپاه (سردار ایرانی) و هفتاد سالار دیگر از بزرگان و نامداران ایران به استخر رفت. یزدگرد سپاه را به شوش و هرمزان را به شوشتر فرستاد- سپاه در محل کلتانیه اقامت نمود، چون مردم استخر بر پایان جنگ جلولای آگاه شدند، از بیم تباهی پیشنهاد صلح و تسلیم را به ابوموسی دادند، ابوموسی هم آنها را محاصره کرده بود. پس از تسلیم آنها ابوموسی شوشتر را قصد کرد.

سپاه هم میان رامهرمز و شوشتری لشکر زده بود. سپاه را نزد خود خواند و پس از کنکاش و گفت و گو چنین بیان کرد: شما همه دانستید که چگونه این قوم بدبخت عرب را خوار و بلزیست و سخت گذران و بدخوراک و بالاخره تیره بخت می دانستیم. با همین حال آنها بر ممالک ایران غالب و فاتح شده اند و من یقین دارم که چهارپایان آنها در بارگاه استخر بسته و آنها جای شهان و بزرگان ایران را مسکن خواهند نمود. اسب های آنها به درخت های باغ استخر بسته خواهد شد...

با این وصف شما در عاقبت کار خود باید بیندیشید و چاره ای برای خود در نظر بگیرید. بزرگان سپاه ایران گفتند هر چه تو صلاح می دانی ما آن را در نظر می گیریم و به کار می بندیم سپاه گفت صلاح شما در این این است که با آنها صلح کرده، دین آنها را قبول نمایند... آنها همه مسلمان شده و در محاصره شوشتر شرکت کردند. (کامل ابن اثیر، ص ۳۹۲)

- ۳۱- پیشین، ابن اثیر، ص ۲۲۳.
- ۳۲- همان، ص ۲۲۷.
- ۳۳- همان، ابن اثیر، ص ۲۳۷.
- ۳۴- همان، ص ۲۴۰.
- ۳۵- همان، ص ۲۳۳.
- ۳۶- پیشین، دکتر زرین کوب، ص ۴۷.
- ۳۷- پیشین، ابن اثیر، ص ۲۱۶.
- ۳۸- همان، ص ۳۱۹.
- ۳۹- همان، ص ۳۳۹.
- ۴۰- همان، ص ۳۲۸.
- ۴۱- همان، ص ۳۸۵.
- ۴۲- همان، ص ۳۹۴.
- ۴۳- تاریخ سیستان، ص ۸۹.
- ۴۴- همان، ص ۹.
- ۴۵- همان، ص ۸۰.
- ۴۶- پیشین، دکتر عبدالحسین زرین کوب، ص ۲۹۴.
- ۴۷- پیشین، ابن اثیر، ص ۳۲۲.

## □ در جامعه ایران پیش از اسلام، اصل بر این استوار بود که هر کس در طبقه ای که بدان وابسته است باقی بماند و پسر کار پدر را دنبال کند... حتی انوشیروان که مصدر اصلاحات بسیار بود، پیشنهاد سخاوتمندانه مرد کفشگر را که حاضر شده بود مالی کلان بابت هزینه سپاه تقدیم کند تا پسرش به جرگه دبیران در آید، نپذیرفت... مبادا فرزندی از طبقه ای به طبقه دیگر نقل کند.

- ۴۸- ارزش کار استاد طوس، دکتر رجایی، مجله یغما، شماره ۱۲ (۱۳۳۸ ه.ش)
- ۴۹- پیشین، دکتر زرین کوب، ص ۳۵۳.
- ۵۰- شومیه، استاد همایی، مجله مهر، شماره ۱، سال دوم (۱۳۱۳ ه.ش)، ص ۴۹.
- ۵۱- همان، استاد همایی، مجله مهر، شماره ۲، سال دوم (۱۳۱۳ ه.ش)، ص ۱۳۵.
- ۵۲- همان، استاد همایی، مجله مهر، شماره ۲، سال دوم، ص ۱۳۸.
- ۵۳- همان، استاد همایی، مجله مهر، شماره ۲، سال دوم (۱۳۱۳ ه.ش)، ص ۱۳۸.
- ۵۴- همان، استاد همایی، مجله مهر، شماره ۲، سال دوم (۱۳۱۳ ه.ش)، ص ۱۳۸.
- ۵۵- همان، استاد همایی، مجله مهر، شماره ۳، سال دوم (۱۳۱۳ ه.ش)، ص ۲۳۶.
- ۵۶- پیشین، دکتر عبدالحسین زرین کوب، ص ۱۶۲، ص ۱۲.
- ۵۷- پیشین، استاد همایی، مجله مهر، شماره ۳، سال دوم (۱۳۱۳ ه.ش)، ص ۲۲۶.
- ۵۸- همان، ص ۲۳۷.
- ۵۹- همان، ص ۲۳۹.
- ۶۰- تاریخ سیستان، ص ۲۶۸.
- ۶۱- همان، ص ۲۰۹.
- ۶۲- شعوبیت فردوسی، دکتر صفا، مجله مهر، سال دوم، صص ۵ و ۶ (۱۳۱۳ ه.ش).
- ۶۳- سبب اصلی عدم پیشرفت فردوسی در

دربار غزنه، استاد فروزانفر، مجله تعلیم و تربیت شماره ۴

۶۴- شخصیت فردوسی، هاشمی حائری، مجله باختر، سال اول، شماره: ۱۱ و ۱۲ (۱۳۱۳ ه.ش).

۶۵- آقای رحیم زاده صفوی در مقاله «قوانین اساسی ایران در عهد ساسانیان» (آیین اردشیر به روایت فردوسی در شماره ۵ و ۶ سال دوم مجله مهر سال ۱۳۱۳ شمسی نوشته اند که: فردوسی قسمت مهمی از آیین اردشیر را که راجع به تشکیلات اجتماعی ایران بوده است در این فصل نیاورده» و اضافه کرده اند که «بلعنی نیز در ترجمه خود از تاریخ طبری بسیاری از مطالب را که ما امروز مشتاق دانستن آنها هستیم از قلم انداخته» و علت آن را احتمال داده اند نقص سندی باشد که در دست فردوسی بوده و بلعنی کتابی را ترجمه می کرده که بسیاری از نکات آن نزد ایرانیان آن عهد کاملاً معروف بوده است. این دو استدلال گرچه موجه به نظر می رسد، ولی علت مهمتری برای حذف مطالب مربوط به تشکیلات اجتماعی ایران پیش از اسلام در آثاری همچون شاهنامه و تاریخ بلعنی باید جستجو کرد. و آن بیزاری ایرانیان بوده است از نظام طبقاتی، یعنی نظامی که نتوانست در برابر شعار مساوات اسلام مقاومت کند. پس توان گفت که نویسنده دانشمندی همچون بلعنی و شاعر میهن پرستی مانند فردوسی آن قسمت از شیوه های نامطلوب را تناسی کرده اند. برعکس هر چه از مجلد و عظمت، نشانی در برداشته و هر عملی که حاکی از استقرار عدالت و آیین درست کشورداری و خلاصه مبین تمدنی اصیل بوده است. مشروح و مفصل در هر دو اثر (شاهنامه و تاریخ بلعنی) آمده است. مانند مقررات خدمت سپاهی گری در سراسر ایران و ارزیابی کار سپاهیان، تأکید بر رعایت عدل و داد که مایه آبادی مملکت است. رسیدگی به شکایات دادخواهان، سد بندی و آبیاری و ایجاد شهر و آبادانی به کار گماشتن مردم آواره و بی خانمان، و خلاصه کوشش برای ایجاد رفاه برای افراد طبقه به تناسب شأن اجتماعی آنان.

۶۶- ندیدم سرافراز بخشنده ای

به گاه کیان بر در خشنده ای

همان این سخن بر دل آسان نبود

جز او خامشی هیچ درمان نبود

سخن را نگه داشتیم سال بیست

بدان تاسز او این گنج کیست (۱۳۱۳ ه.ش)،

صص ۴۰۳ و ۴۰۴

۶۷- حماسه ملی ایران، تولد که، ترجمه بزرگ

علوی، ص ۴۸.

۶۸- همان، صص ۴۹ و ۷۰.